فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc504471511)

[نظریات در باب نسبت میان اطلاق و تقیید در عالم ثبوت 2](#_Toc504471512)

[سطوح دیده شده در تحلیل صحیح اطلاق 2](#_Toc504471513)

[نسبت سلب و ایجاب در اطلاق و تقیید ثبوتی 4](#_Toc504471514)

[مقدمات حکمت 4](#_Toc504471515)

[مقدمه سوم از مقدمات حکمت 5](#_Toc504471516)

[انظار در تمامیت اطلاق 5](#_Toc504471517)

[1 – نظریه مشهور و مرحوم آخوند 5](#_Toc504471518)

[2- نظر مرحوم نائینی 6](#_Toc504471519)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

**موضوع: اصول فقه/مطلق و مقید/ نسبت اطلاق و تقید**

# اشاره

# نظریات در باب نسبت میان اطلاق و تقیید در عالم ثبوت

در نسبت میان اطلاق و تقیید در عالم ثبوت؛ سه نظریه وجود داشت:

1 – تضاد میان اطلاق و تقیید ثبوتی

2 – عدم و ملکه

3 – سلب و ایجاب

مرحوم آقای خوئی قائل به نظریه اول هستند، مرحوم نائینی و حضرت امام قائل به نظریه دوم هستند، شهید صدر و مرحوم آیت‌الله تبریزی هم قائل به نظریه سوم هستند، ظاهراً نظریه اول به شیخ نسبت داده شده است.

# سطوح دیده شده در تحلیل صحیح اطلاق

آنچه بعد از بیان نظریات و بعضی از ادله این نظریات به آن پرداختیم، این بود که اگر اطلاق به صورت صحیح تحلیل بشود، سه سطح و لایه در آن باید دیده شود:

1 – سطح اول؛ لحاظ سریان و عدم قید است، اطلاق مثل تقیید دارای وجود ذهنی است، اراده هم به آن چیزی که وجود ذهنی پیدا کرده است، تعلق می‌گیرد.

بنابراین در سطح اول هم تقیید لحاظ دارد و موجود به وجود ذهنی است، هم اطلاق دارای یک وجود ذهنی است، از قبیل آن وجود ذهنی که وقتی حتی مفهوم عدم مطلق در ذهن می‌آید، یک نوع وجود ذهنی پیدا می‌کند.

این سطح اگر دیده شود، تضاد است، برای اینکه سریان و لحاظ تقید، دو لحاظ است و تضاد هستند.

2 – سطح دوم؛ ملحوظ اولیه‌ای است که زیرمجموعه این لحاظ قرارگرفته است، در اینجا وقتی ملحوظ دیده شود، در اطلاق و تقیید متفاوت است، در مقید؛ ملحوظ؛ عالم عادل است، عالمی است که در کنارش قیدی قرارگرفته است، اما در اطلاق ملحوظ، در حقیقت طبیعتی است که در آن سریان وجود دارد، طبیعتی است که مهمل و مجمل نیست.

 شاید ابتدائاً گفته شود که ملحوظ در سطح اول سریان است و در سطح دوم تقید است و هر دو ایجابی و وجودی و تضاد هستند، اما در سطح دوم هم وجود و عدم هستند، برای اینکه در تقید ماهیت مقیده است، موصوف به وصفی است، اما در مطلق، موضوع و موصوف ماهیتی است که مهمل و مجمل نیست، از این تعبیر به‌نوعی سریان می‌کند.

در سطح دوم ابتدا ممکن است که به ذهن بیاید که وجودیین هستند، اما شاید اگر دقیق نگاه بشود، اینجا هم وجود و عدم است، درواقع در اطلاق؛ اهمال و اجمال نیست.

3 – در سطح سوم، کاملاً واضح است که اطلاق عدمی است، وجودی نیست، برای اینکه در سطح سوم بحث این است که در عالم عادل اراده به عالمی که کنارش عادل است، تعلق گرفته است، اما در اینجا اراده به عالمی تعلق گرفته است که کنارش چیزی دیگری نیست، در سطح سوم عدم القید است.

اگر کسی به سطح اول نگاه بکند، اطلاق و تقیید ثبوتی؛ متضادین هستند و دو امر وجودی هستند، هر دو لحاظ؛ امور ذهنی و موجود به ذهن هستند.

اگر به سطح دوم نگاه بشود، ممکن است گفته شود که سریانی که در سطح دوم است، همان عدم اهمال و اجمال است و بیش از این نیست، اگر این مطلب گفته شود، حتی سطح دوم هم وجودیین نیستند.

در سطح سوم حتماً وجودیین نیستند، برای اینکه کاری به لحاظ نیست و کاری به سریان و سطح دوم هم نیست، در سطح سوم، اطلاق همان نبود قید است، در اینجا بحث وجودیین نیست، یکی وجودی و دیگری عدمی است.

از سوی دیگر در سطح سوم؛ عدم اراده قید، اینکه در تصویر ثبوتی قید را اراده نکرده است، اگر عدم مقید به موضوع بشود، عدم ملکه و عدم خاص می‌شود، عدم مقید می‌شود، اما گفتیم که این عدم با آن لحاظ و آن دو مرحله قبلی، به شکل ترکیب‌های انضمامی، بدون تقید در کنار هم قرار می‌گیرند، از قبیل همه مواردی که قید و وصفی در کنار موصوف قرار می‌گیرد، وقتی می‌گوید: اکرم العالم عادل الفقیه، ما می‌گوییم عالم عادل فقیه، به لحاظ ادبی مقید شده‌اند، اما در مقام جعل حکم، تقید در اینجا دخالتی ندارد، فقط اجماع این‌ها است به حیثی که این‌ها مقید نمی‌شود، بدون اینکه تقید و امثالهم دخیل در موضوع باشد، ولو اینکه ذهن ما این تقید را ایجاد می‌کند، اما این‌ها دخیل در موضوع نیست، این همان چیزی است که در استصحاب عدم ازلی بیان کرده بودیم.

گویا در اینجا یک نوع نزاع لفظی است، به خاطر اینکه این سه سطح دقیق از یکدیگر تفکیک نشده است و اینکه ترکیب هم موجب تقیید نمی‌شود، در این دو نکته، گویا نوعی تغافل هست، اگر کسی این لایه‌ها را از هم جدا بکند و اینکه بر اساس بحث بسیار دقیقی که در باب استصحاب عدم ازلی بیان کردیم که سالبه محصله با موجبه سالبة المحمول با موجبه معدولة المحمول، فرق می‌کند، و اینکه آمدن قیدها، علی‌رغم اینکه به لحاظ ادبی در آن تقیید است، اما در مقام قانون‌گذاری و فقهی و تحلیل زبانی و حقوقی، در این‌ها تقید نیست، بلکه یک اجتماعی است که حتی عنوان اجتماع هم در موضوع ملحوظ نیست، واقع اجتماع، بدون اینکه حتی عنوان اجتماع چه برسد به تقید، در حکم محفوظ بشود، به این دلیل هست که ما لایه سوم را حتی عدم ملکه نمی‌دانیم، عدم و سلب و ایجاب می‌دانیم، همان‌طور که شهید صدر فرمودند، مرحوم آیت‌الله تبریزی خیلی گذرا و سریع‌تر عبور کردند، اما شهید صدر مقداری تأمل کرده‌اند و جامعش را ما عرض کردیم.

# نسبت سلب و ایجاب در اطلاق و تقیید ثبوتی

اینکه ما می‌گوییم که نسبت اطلاق با تقیید ثبوتیین، سلب و ایجاب هست، به این دلیل است که اصل تمامیت اطلاق با لایه سوم است، با سطح سوم است که اطلاق تمام می‌شود، در مرحله‌های قبلی، اطلاق تمام نمی‌شود، بلکه حالت جنس اطلاق دارد، فصل اخیر اطلاق؛ عدم القید است و عدم القیدی که به نحو تقیید و ترکیب اتحادی با موصوف و ملحوظ و مسائل قبلی، أخذ نشده است.

با ملحوظ و لحاظ تقید پیدا نمی‌کند، چه برسد به اینکه یک‌چیزی اضافی به آن اضافه بکنید که عدم فی ما من شأنه القید باشد، این هم بعید است و وجهی ندارد، ما بالاتر از این می‌گوییم که عدم و ملکه‌ای به معنای شأنیّت نیست، بلکه بالاتر، حتی به معنای تقیدی از قبیل موجبه سالبة المحمول هم نیست، چه برسد به موجبه معدولة المحمول، در موجبه معدولة المحمول، شأنیّت است، در موجبه سالبة المحمول، شأنیّت نیست، اما تقید هست.

# مقدمات حکمت

مقدمات حکمت عبارت است از:

1 – اینکه مولا در مقام بیان تمام مرادش است.

2 – مولا متمکن از بیان قید هست.

علت بیان مقدمه دوم در مقدمات حکمت این است که اگر بحث اطلاق ثبوتی و مقام اراده باشد، این مقدمه نیست، اما چون اطلاق در مقام اثبات است و ما می‌خواهیم استکشاف رأی مولا از سخن او داشته باشیم، بایستی دومی را هم جزء مقدمات قرار بدهیم، این‌طور بگوییم که «کانت فی مقام البیان و کان متمکناً من بیان القید»، اگر متمکن نباشد، عدم تقیید فی ما من شأنه نمی‌شود.

# مقدمه سوم از مقدمات حکمت

3 – «**و لم یأت بالقید**»، مولا در مقام بیان بود، متمکن از بیان قید بود، اما قید را در کلام، ابراز و اظهار نکرد.

بنابراین عدم الاتیان بالقید فی کلام المولا و المتکلم، مقدمه سوم است که با این مسئله، اطلاق را کشف می‌کنیم، در اینجا قیاس استثنایی ایجاد می‌کنیم که اگر مولا یا متکلم می‌خواست، آورده بود. اگر مولا می‌خواست که عالم مقید به عادل بشود، اگر می‌خواست این موضوع یا متعلق، مقید به قیدی بشود، «**لأتی به ولبیّنه و ابانه**»، مقدمه سوم؛ مقدمه در قیاس استثنایی است، «**و لکن لم یأت بالقید**»، با این به نتیجه می‌رسیم.

در مقدمه سوم، چند بحث مهم وجود دارد، اصل مقدمیّت این برای رسیدن به نتیجه اطلاق، محل وفاق است، هیچ اختلافی در آن وجود ندارد.

چند مطلب هست که آن‌ها کم‌وبیش محل سخن و کلام است:

# انظار در تمامیت اطلاق

مطلب اولی که در این مقدمه بسیار مهم است و محل اختلاف هم کم‌وبیش هست، این است که «لم یأت بالمقید المتصل»، یا «لم یأت بالمتصل و المنفصل»، در اینجا دو نظریه است.

سؤال این است که تمامیّت اطلاق بر اساس این مقدمه، به این است که کنار جمله اول که می‌گوید، قید را نیاورد، یا اینکه در کنار او و جدای از او، هر دو را ذکر بکنیم و بگوییم که باید قید نباشد؟

برای جواب به این سؤال دو نظریه وجود دارد:

## 1 – نظریه مشهور و مرحوم آخوند

نظریه اول که شاید مشهور باشد و مرحوم آخوند در کفایه روی این مطلب تأکید کردند، دیگران هم غالباً قائل به این نظریه هستند، مثل مرحوم آقای خویی و شهید صدر هم قائل به این نظریه هستند، شاید شیخ هم این نظریه را قبول دارند اینکه عدم ورود قید متصل است، با همین اطلاق تمام می‌شود، اگر گفت اکرم العالم، و در همین جمله و در همین سخنی که به آن اشتغال دارد، العادل و الّا الفاسق یا شکل‌های دیگر ذکر نکرد، به شکلی قید در کلام واحد او صادر نشد، در اینجا مطلق درست شده است، اطلاق به لحاظ اراده استعمالیه، منعقد شد، البته اطلاق با توجه به نظر اول، با مقید منفصل، مقید می‌شود، در مقام اراده جدیه، تحلیل پیدا می‌کند، اما مقام اراده استعمالیه‌اش، همچنان اطلاق است، مثل عام، اکرم العلما، اراده استعمالیه‌اش علما است و عموم است، اگر چند سال بعد گفت که لا تکرم العالم الفاسق، اینجا نیامده است که عموم را در مرتبه اراده استعمالیه بر هم بزند، بلکه تخصیص در مرتبه اراده جدیه است، عموم، عموم است، منتهی در مقام اراده جدیه‌ای، بخشی از آن بیرون رفت، درحالی‌که اگر متصل می‌گفت اکرم کل عالمٍ الّا الفاسق»، از ابتدا عموم در مرتبه اراده استعمالیه، منعقد نمی‌شود، اگر منفصل بیان شود، عموم منعقد شده است، اراده استعمالیه تمام‌شده، در مقام کشف از اراده جدیه، در اینجا محدود شده است، مثل آنچه در عام گفته می‌شود، در مطلق هم نظریه اول قائل هستند، نظریه اول که نظریه مشهور است، می‌گوید که اطلاق و تقیید، مثل عام و خاص هستند و عموم و خصوص است، در مرتبه اراده استعمالیه، فقط مقید متصل، مطلق را از اطلاق به طور کامل می‌اندازد، اما منفصل در مرتبه اراده جدیه، محدود می‌کند، اما اراده استعمالیه این، مطلق است، لذا اگر در یک جمله بیان کرد؛«اکرم العالم العادل»، این اطلاق نسبت به فاسق، از اول منعقد نشده است، اما اگر منفصلاً بیان کرد، در این مجلس گفت: اکرم العالم، منفصلاً در مجلس دیگر گفتند لا تکرم العالم الفاسق، در اینجا نسبت به فاسق، اطلاق در مقام بیان و اراده استعمالیه، منعقد شد، منتهی در مقام اراده جدیه، محدود شد.

## 2- نظر مرحوم نائینی

نظر دوم؛ نظر خاصی است که مرحوم نائینی در اینجا بیان کردند و شهید صدر هم این نظر را خوب تقریر کردند.

نظر دوم می‌گوید که اینجا با عام و خاص فرق دارد، مقدمه سوم که می‌گوییم: «لم یأت بالقید»، پس مطلق است، این عدم اتیان به قید؛ اعم است از قید متصل و منفصل.

اطلاق وقتی تمام می‌شود که مقیدی خواه متصل یا منفصل نباشد، بنابراین اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مطلقی را فرمودند و امام عسکری علیه‌السلام، مقیدش را فرمودند، همین‌که امام عسکری علیه‌السلام این مقید را بیان کردند، کشف می‌کنیم که از اول این اطلاق وجود نداشت، از اول اطلاق در مرتبه اراده استعمالی‌اش، یک اطلاق تخیلی بود و واقعی نبود، برای اینکه تمامیت اطلاق، متوقف بر این است که قید را مولا و متکلم، خواه در همین کلام، یا در کلام منفصل افاده نکند، به‌این‌ترتیب طبق نظریه دوم، بحث اطلاق و تقیید، با عام و خاص متفاوت می‌شوند.

عام که می‌گوید: اکرم العالم، عمومش منعقد شد، در مقام اراده استعمالی اطلاق تمام شد و وقتی با فاصله زیادی گفت لا تکرم العالم الفاسق، آن فقط اراده جدیه را محدود می‌کند، اما این مطلق در مقام اراده استعمالی مطلق است.

ثمره این دو قول هم این است که بنا بر قول اول؛ همین‌که کلام را به صورت تام از متکلم شنیدید، گفته می‌شود که مطلق انعقاد پیدا کرد، اراده استعمالی‌اش تمام شد و بعد بر اساس قانون اصالة التطابق بین اراده جدیه و اراده استعمالیه، می‌گوییم که اراده جدیه‌اش هم همین است، مگر اینکه بعد فهمیده بشود که اراده جدیه‌اش چیز دیگری بوده است، اما بنا بر نظریه دوم این‌طور نیست، اطلاق منعقد نشده است، باید صبر بشود تا اینکه تمام صحبت‌های متکلم شنیده بشود، بعدازآن می‌شود گفت که اطلاق دارد یا خیر، در متکلم واحد، مادامی‌که زنده است، مطلقاتش حالت معلق دارد، در متکلم مثل ائمه هم که کلهم نورٌ واحد و بمنزلة شخصٍ واحد هستند، طبعاً تا آخر، اطلاق انعقاد پیدا نمی‌کند، اصلاً اطلاق متولد نمی‌شود.

بنابراین نظریه مرحوم آخوند و مشهور، نظر اول است. آن‌ها می‌گویند ورود قید متصل، اطلاق را نسبت به آن قید ساقط می‌کند، اما ورود قید منفصل، اطلاق را در مرتبه اراده استعمالیه ساقط نمی‌کند، سرجایش هست، فقط در کشف از مراد جدی تغییر می‌دهد، اما بنا بر نظر نادر که نظر مرحوم نائینی است، انعقاد اطلاق مراعا به حتی عدم ورود منفصل است، لذا در ابتدا منعقد نمی‌شود.

شهید صدر از این نظر دوم دو تقریر ارائه می‌دهد که در ادامه بیان خواهد شد.